شناخت وحيانى خورشيد پنهان

حسين على سعدى

اشاره‏

شناخت‏شناسى و تعيين منابع معرفت، از مباحث مهم و در عين حال جنجالى در طىّ قرون متمادى محسوب مى‏شود. اين نوشتار منابع مهم شناخت را در سه عامل مهم و كلّى. قرآن (وحى)، برهان (عقل)، عرفان (دل و كشف) پى مى‏گيرد و اين نكته را كه مهدويّت از معدود حقايقى است كه از آبشخور هر سه‏ى آن‏ها تغذيه نموده و سيراب شده است، بازگو مى‏كند، اين، خود، حاكى از استحكام باورمندى به مهدويّت است. در اين شماره، امام مهدى(عج) از منظر قرآن بررسى شده و بررسى حضرت از ديدگاه عرفان و برهان به شماره‏هاى بعدى موكول مى‏گردد.

پيشگفتار:

شناخت‏شناسى، از مباحث مهمّى است كه از دير باز، ذهن متفكّران را به خود مشغول داشته است. نزاع مشهور پندارگرايان و واقع‏گرايان، حاكى از دغدغه‏ى قديم انسان در اين حوزه‏ى مهمّ و حياتى است. بررسى ادلّه‏ى اينان، و به نظاره نشستن و آن گاه نظارت كردن، گرچه مطبوع و دل‏پذير است، ولى از حوزه‏ى بحث بيرون مى‏باشد. ما، با اين موقف و موضع كه انسان داراى قدرت شناسايى از خود و جهان خارج است و به اين دليل كه حتّى ايده اَليست‏ها هم در عمل رئاليست هستند، نظام و پايه‏ى بحث را بر اين اصل استوار مى‏كنيم و مى‏گوييم، انسان، مى‏تواند از حقيقت‏هاى هستى مطلع و آگاه گردد.(1) با طرح اين نكته، اساسى‏ترين و اوّلين سؤالى كه به ذهن انسان خطور مى‏كند، اين است كه: ((راه‏هاى تحصيل و يا حصول اين معرفت و شناخت چيست؟)) و ((از چه مسيرى و به چه طريقى، انسان مى‏تواند بداند و به حقايق عالم دست بيازد؟)) و ((منابعى كه مى‏تواند ما را از واقعيت‏هاى موجود با خبر سازد كدام‏اند؟)) و ((آن گاه، راه مطمئن و صراط مستقيم آن‏ها، كدام است؟)) آن چه كه به عنوان تمييز منابع معرفت و تعيين ابزارهاى شناخت و تفكيك بين حوزه‏ى منابع و ابزار مطرح مى‏شود گرچه در بحث شناخت‏شناسى، حياتى است اما در اين نوشتار به اشاره بيان شده و تفصيل آن به محل خود حواله مى‏شود.

فى الجمله، سه منبع مهم و حياتى براى شناخت وجود دارد كه عبارت است: از عقل و تجربه(2)، فطرت و وجدان، وحى و قرآن. گرچه منابع ديگرى براى كسبِ معرفت، همچون تاريخ و كشف، مطرح شده است، امّا در يك نگاه كلّى و جامع، اين‏ها را نيز مى‏توان ذيل همان سه منبعِ اصلى، جا داد. قرآن و برهان و عرفان، اساسى‏ترين منبع براى شناخت انسان از حقايق جهان هستى است. هر كدام، براساس تعريف خاص خويش و رسالتى كه بر دوش مى‏كشند، گروهى از معارف را به انسان عرضه مى‏كند. حوزه و عرصه هر كدام، بنابر تعريف و انتظارى كه ما از آن داريم، ممتاز و مشخّص است و در اين ميان، مطمئن‏ترين معرفتى كه نصيب جهان بشرى مى‏شود، به شهادت برهان و عرفان و قرآن، معرفتى است كه از راه وحى حاصل مى‏شود. تاريخ فلسفه و برهان، گواه تناقض و تهافت، نه تنها در آراى فلاسفه كه حتّى در آراى فليسوف واحد و مشخّصى است. وجود تناقضات فلسفى و برهانى، انسان را وا مى‏دارد كه لااقل، اعتماد بى چون و چرا و تكيه‏ى راحت و آسوده به اين منبع معرفت نداشته باشد، بدون آن كه از ارج و قرب آن بكاهد. همچنان كه تعدّد و تشتت اذواق عارفان و رهاورد آنان نيز دوباره همان احتمال را براى انسان تقويت مى‏كند و البته باز بدون آن كه بخواهيم به اين منبع مهم پشت نموده و از مواهب آن محروم شويم. آن چه كه از تهافت مصون و محفوظ است، به ادعاى خود و شهادت تاريخ، وحى است. كه منظور ما، در اين نوشتار، خصوص قرآن است. قرآن، با اين كه در گذار زمان و در زمنيه‏هاى مختلف نازل شده، بدون آن كه گرفتار دو گانگى و تشتّت يا تعارض شود، مهم‏ترين منبع معرفت صحيح از جهان هستى به شمار مى‏آيد.

اكنون، به اين اعتبار، نگاهى به منابع معرفت از منظر قرآن مى‏اندازيم. ما، با بررسى مجموعه‏ى آيات قرآن، به اين نتيجه مى‏رسيم كه طرق و منابع معرفت را، در اين امور مى‏توان برشمرد: طبيعت؛ عقل؛ تاريخ؛ فطرت و وجدان؛ وحى و پيام الهى؛ كشف و شهود(3)و(4). همان‏طور كه گذشت، مى‏توان همه‏ى اين موارد را در سه اصل كلّىِ برهان و عرفان و قرآن خلاصه نمود.

عقل و انديشه، از منابع مهم معرفت بشرى است كه قرآن مجيد در آيات زيادى به آن مى‏پردازد و مخاطبان خود را به استفاده از آن ترغيب مى‏كند و از كسانى كه به اين عامل مهم شناخت، پشت مى‏كنند، سخت انتقاد مى‏كند. كثرت استعمال واژه‏هايى چون ((عقل))، ((لب))، ((فواد))، ((نُهى))، ((ذكر))، ((فكر))، ((درايت))، براى مراجعه كنندگان به قرآن، اين باور را محكم مى‏كند كه نه تنها وحى براين مهم صحّه گذاشته كه به استفاده از آن ترغيب مى‏كند.

فطرت و وجدان - كه همان شعور باطنى است - نيز منبع بزرگى براى معرفت است كه وحى نيز در مراتب و مراحل مختلفى؛ از آن استفاده و استمداد كرده است و منكران حقايق هستى را به محكمه‏اى فرا مى‏خواند كه نياز به قاضى ندارد، و براى شناخت، به منبعى احاله مى‏كند كه هيچ مئونه‏اى نمى‏طلبد:

((و نفس وماسواها فألهمها فجورها وتقواها)) [شمس: 7-8]؛ سوگند به جان آدمى! و سوگند به آن كه او را موزون ساخت! پس راه فجور و تقوا را به او الهام كرد.

اين، همان منبع و محكمه‏اى است كه نمى‏توان از كنار آن با غفلت گذاشت:

((ولئن سئلتهم مَنْ خلق السموات والأرض ليقولن اللَّه)) [لقمان:25]؛ اگر از مشركان نيز بپرسى چه كسى آسمان‏ها و زمين را آفريده؟ مسلّماً مى‏گويند: ((خدا، آن‏ها را آفريده است.))

راه دل كه در صورت استفاده و بسط و فربه نمودن آن، سر از كشف و شهود و عرفان در مى‏آورد، از ديگر منابع مهمّ معرفت است.

خلاصه آن كه ((وحى، چيزى است كه پيروان تمام اديان آسمانى، آن را مهم‏ترين منبع معرفت مى‏دانند؛ چرا كه منبعى است كه از علم بى‏پايان خداى جهان سرچشمه مى‏گيرد، در حالى كه ساير منابع معرفت، مربوط به انسان‏ها، و در برابر آن بسيار محدود و ناچيز است. در حقيقت، اگر عقل ما به منزله‏ى نورافكن نيرومندى باشد، و فطرت و وجدان و تجربه و كشف نيز به منزله‏ى نورافكن‏هاى ديگرى، وحى، همچون خورشيد عالم‏تاب است و قلمرو آن بسيار وسيع‏تر و گسترده‏تر مى‏باشد))(5).

اين، همان واقعيّتى است كه قرآن مى‏فرمايد: ((ونزلنّا عليك الكتاب تبياناً لكلّ شى‏ء)) [نحل:89] كتاب منبع مهمّ معرفت به شمار مى‏آيد.

جالب است كه در روايات ما، اشاره شده، كه مهم‏ترين منبع علم پيامبران، وحى تشريعى، و مهم‏ترين منبع علم امامان، نيز وحى تسديدى است. امام كاظم (عليه‏السّلام) فرمود: ((أما الحادث فقذف في القلوب ونقر في الاسماع وهو أفضل علمنا))(6). قسمت اعظم علم ائمه(ع)، از الهام تغذيه مى‏شود كه بهترين دانش آنان نيز هست.

با اين بيان، معرفت و شناخت، سه راه مهم و حياتى دارد و در اين ميان، برخى از حقايق در عالم وجود هستند كه از هر سه طريق تغذيه مى‏كنند و هر سه منبع، گواه آن است و بر آن دلالت مى‏كند. از جمله‏ى آن مسايل، مهدويّت است. امام مهدى (عليه‏السّلام) حقيقتى است قرآنى و عرفانى و برهانى كه قرآن و برهان و عرفان در اثبات و معرفى‏اش، همراه و همگام‏اند و اين، حكايت از عمق و اصالت آن دارد. به فضل خداى متعال، در اين نوشتار، امام مهدى (عليه‏السّلام) را از نظر وحى و قرآن بررسى نموده و نگاه به مهدى (عليه‏السّلام) از نظر فلسفه و برهان و كشف و عرفان را به آينده موكول مى‏نمائيم.

امام مهدى(ع) از منظر قرآن‏

قبل از بررسى امام مهدى از منظر قرآن، نكاتى بايد تحقيق و روشن شود تا جاى هيچ گونه شك و شبهه‏اى باقى نماند. سؤال اوّل، اين است كه ((منظور از طرح يك مسئله در قرآن چيست؟)) و ((اساساً، چه موضوعاتى را قرآن طرح نموده است؟)) و ((ميزان و ملاك براى انتساب مطلبى به قرآن چيست؟ آيا بايد رفت و قرآن را از صفحه‏ى اوّل تا آخر ورق زد و هر جا به نامى تصريح شده بود، گفت، اين موضوع، طرح شده و اگر آيه‏اى و لفظى به مطلبى، تصريح در عبارت و الفاظ نداشت بگوييم چنين موضوعى در قرآن نيست؟)) و اصولاً ((گستره‏ى قرآن تا كجا است؟)) و ((آيا فقط شامل تنزيل مى‏شود و تأويل از دايره‏ى قرآن بيرون است؟)) و ((آيا همه‏ى مطالبى كه براى هدايت بشرى تا هميشه‏ى تاريخ لازم است، در همين الفاظ و تنزيل قرآن وجود دارد يا اين‏كه قرآن، مجموعه‏اى از ظاهر الفاظ تنزيل و بطون و تأويل‏هايى است كه اين مجموعه، رطب و يابس هدايت بشرى را تأمين مى‏كند و هيچ امرى را فرو نمى‏گذارد؟)).

سخن از جامعيّت قرآن - لااقل در حوزه‏ى هدايت بشرى - امرى است كه مفسّران و دانشمندان با استناد به خود قرآن و البتّه به اعتضاد عقل و نقل، آن را طرح نموده‏اند. قرآن مجيد مى‏فرمايد: و نزّلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شى(7) خود را اين گونه توصيف مى‏كند كه كتاب تبيان و هدايت است. تبيان صفت عام و فراگيرش مى‏باشد كتابى كه براى هدايت همه انسانها در همه زمانها، نازل شده شأنش اين است و بايد اين گونه باشد كه "بيان كل شى‏ء" را عهده دار باشد البته واضح است كه مراد از كل شى‏ء همه چيزهايى است كه به امر هدايت بشرى كه رسالت قرآن است، بر مى‏گردد و قرآن مسأله‏اى را در حوزه‏ى هدايت بشرى فروگذار نكرده است. علاوه بر بيان، كه صفت عام قرآن است هدايت هم صفت خاصّ آن است، كسانى كه بعد از "تبيّن حقّ" سر تسليم فرود آورند آنها را به صراط مستقيم هدايت مى‏كند.

((مرحوم علّامه طباطبايى نكته‏اى را از اين عقيده‏ى مفسّران، استفاده كرده است كه اگر قرآن "تبيان كلّ شى‏ء" باشد و بخواهد مقاصد خود را از طريق دلالت لفظيّه برساند ما فقط كلّيّاتى را از قرآن مجيد استفاده مى‏كنيم در صورتى كه روايات ما دلالت دارند كه علم "ما كان و ما يكون و ما هو كائن"، در قرآن مجيد هست، اگر روايات را بپذيريم ناگزير بايد معتقد شد كه تبيان بودن قرآن را بايد فراتر از دلالت الفاظ آن جست و سراغ اشاراتى رفت كه براى اهلش - "راسخون فى العلم" - اسرار و گنجينه‏ها را هويدا مى‏سازد كه فهم عرفى بدان دست نمى‏يابد.(8)

قرآن، براى تبيين و اثبات مدّعاى "تبيان كل شى‏ء" بودن راهكارهايى را بيان مى‏كند. ما، به دو نكته‏ى اساسى و حياتى اشاره مى‏كنيم كه قرآن، در پرتو اين دو نكته، جامعيّت و كمال خود را مى‏يابد و حيات و بالندگى خويش را براى تمامى اعصار تضمين مى‏كند.

الف) تأويل و تفسير؛ بحث تأويل و تفسير، از مباحث مهم علوم قرآنى است. گرچه تعاريف و تحليل‏هاى متنوّعى از سوى دانشمندان در باره‏ى آن ارائه شده، كه مجال طرح و نقد آن اينجا نيست لكن ما به مقتضاى بحث خود، تحليل و تعريفى را كه براى فهم اين نوشتار، ضرورى است، بيان مى‏كنيم.

التفسير، كشف القناع عن اللفظ المشكل، تفسير، نقاب برگرفتن از چهره‏ى الفاظ مشكل است. در اين بيان، تفسير، مربوط به ظَهْر قرآن مى‏شود و همان‏طور كه پيامبر اكرم(ص) فرمود: ((ما في القرآن إلاّ ولها ظَهْرو بَطْن،)) هيچ آيه‏اى در قرآن نيست، مگر آن‏كه ظهر و بطنى دارد و در اين نگاه، تأويل به معناى بطن قرآن است كه تأويل، دلالت درونى قرآن را مى‏رساند. در مقابل دلالت ظاهرى و برونى قرآن كه از آن به ظهر تعبير مى‏شود لذا با اين نگاه، تمامى آيات قرآن، بطن دارند، نه اين كه بطون، مخصوص آيات متشابه باشد(9).

ظهر و تنزيل قرآن، ناظر به شأن نزول است و گاهى جنبه‏ى خصوصى مى‏يابد. ولى بطن قرآن، كه دلالت باطنى آن است با قطع نظر از قرائن موجود، برداشت‏هاى كلّى است كه از متن قرآن به دست مى‏آيد و همه جانبه و جهان شمول است، لذا پيوسته مانند جريان آفتاب و ماه، در جريان است.(10)

لذا وقتى از امام باقر (عليه‏السّلام) پرسيدند: ((مقصود از ظهر و بطن چيست؟))، فرمود: ((ظَهْرُه تنزيلُه وبَطْنُه تأويلُه. منه ماقدمضى و منه مالم يكن يجري كما تجري الشمس و القمر(11).))

بر اين اساس، مى‏توان گفت، جامعيّت و كمال و بالندگى و حيات جادوانه‏ى قرآن - كه در روايت، به ((جريان)) تعبير شده - در گروِ تأويل آن است كه روز به روز در جريان است و اگر بنا بود به ظاهر قرآن اكتفا شود و تمام آيات ناظر به وقايع خصوصى و منحصر در همان جريانات بشود، زمان، باعث كهنگى و عامل فرسودگى قرآن مى‏شد.

((اين همان برداشت‏هاى كلى و همه جانبه است كه از متن قرآن، با دور داشتن قرائن خصوصى، به دست مى‏آيد و قابل تطبيق بر زمان و مكان‏هاى مختلف و مناسب، است. اگر چنين نبود، هر آينه، قرآن، از استفاده‏ى دائمى ساقط مى‏گرديد. اين برداشت‏هاى جهان‏شمول است كه تداوم قرآن را براى هميشه تضمين مى‏كند و آن را همواره، زنده و جاويد نگاه مى‏دارد.))(12)

بنابراين، وقتى مطلبى به قرآن نسبت داده مى‏شود، لازم نيست كه حتماً در ظاهر الفاظ آن گنجيده باشد تا چنين نسبتى صحيح باشد و تمام تأويلاتى كه البته از ناحيه‏ى راسخون در علم و آگاهان به تأويل كتاب، بيان شده است، جزء گستره‏ى قرآن است.

ب) شخصيّت پيامبر (عليه‏السّلام)؛ نكته‏ى ديگرى كه در بحث ((طرح در قرآن)) بايد بررسى و تبيين شود، شخصّيت پيامبراكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) در بيان كتاب خدا است. ادّعاى جامعيّت و كمال قرآن همان‏طور كه گذشت، با انحصار قرآن در تنزيل و ظواهر الفاظ، قابل اثبات نيست، نيز اين ادّعا بدون حضور و نقش آفرينى شخصيت پيامبر خاتم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) ناتمام است؛ چرا كه بسيارى از احكام، فقط، به نحو كلّى بيان شده و تفصيل آن بر عهده‏ى نبى قرار گرفته است. اين نص قرآن است كه:

((وأنزلنا إليك الذكر لتبيّن للناس ما نزل إليهم)) [نحل:44]؛ و ما قرآن را بر تو نازل كرديم تا تو براى مردم آن را تبيين كنى.

اين آيه شريف، نقش شخصيّت با عظمت پيامبر خاتم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) را در تبيين قرآن، به خوبى معرّفى مى‏كند.

مرحوم علاّمه‏ى طباطبايى، در تفسير اين آيه مى‏گويد:

((وفي الآية دلالة على حجّيّة قولِ النبي في بيان الآيات القرانيّة. وأمّا ما ذكره بعضهم إنّ ذلك في غيرالنص والظاهر من المتشابهات، أو فيما يرجع إلى أسرار كلام اللَّه وما فيه من التأويل، فممّا لاينبغى أنْ يُصْغى‏ إليه.(13)))

آيه بر حجيت قول پيامبر در بيان آيات قرآنى، دلالت دارد. بايد ديد بيان پيامبر در چه حوزه‏اى از آيات حجيت دارد؟ آيا پيامبر فقط متشابهات را بايد بيان كند و اگر در نصوص بيانى داشت حجيت ندارد؟ علاّمه، تصريح مى‏كند كه بيان پيامبر، در همه‏ى حوزه‏هاى قرآنى، اعم از نص و ظاهر و مشابه و تأويل آيات، حجيّت دارد و كسانى كه اين سخنان و تفصيل‏ها را بيان كرده‏اند، حرف‏شان با آيه‏ى قرآن ناسازگار است. ظاهر آيه، همه‏ى موارد را در بر مى‏گيرد.

بر اين اساس، نيز بايد گفت، برخى از حقايق قرآن، در ظاهر الفاظ آن نيامده و وظيفه‏ى بيان شدن‏اش، برعهده‏ى پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) قرار گرفته است. و به حكم آيه‏ى شريف ((ما ينطق عن الهوى إنْ هو الّا وحى يوحى))(14) حقايقى كه در سخنان پيامبر خاتم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) براى تبيين قرآن و هدايت امّت، مطرح شده نيز حقايقى قرآنى است.

علاوه بر آن، در اين حكم، ائمه‏ى معصوم (عليهم‏السّلام) نيز با پيامبر شريك‏اند و طبق روايات صحيح نبوى، اهل بيت عصمت و طهارت، اين شأن را بر عهده دارند. علاّمه‏ى طباطبايى اين واقعيت را چنين مطرح كرده است:

((هذا في نفس بيانه، ويلحق به بيانُ أهل بيته لحديث الثقلين المتواتر وغيره(15))).

اين نكته را از آيات ديگر قرآن نيز مى‏توان استنباط كرد. مى‏فرمايد: ((فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون)) [نحل:43] امام رضا (عليه‏السّلام) فرمود: ((نحن أهل الذكر ونحن المسؤولون(16))). در تفاسير دوازده‏گانه اهل سنّت، از ابن عباس نقل شده كه: ((وهو محمّد وعلىّ وفاطمة والحسن والحسين هم أهل الذكر والعقل والبيان(17)))

راز و رمز حيات و جامعيّت قرآن را در همراهى‏اش با عترت بايد جست و اين گونه است كه قرآن، در كنار معصوم، عامل هدايت و مانع از ضلالت است. قرآن، در كنار تبيين معصوم، براى هميشه، هادى است.

تاكنون، اين دو نكته روشن شد كه قرآن، جامع و اعم از ظهر و بطن و تفسير و تأويل مى‏باشد و پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) و ائمه‏ى هُدى (عليه‏السّلام) در تبيين قرآن، نقش مهمّى دارند و نه تنها در حوزه‏ى مشتابهات كه در حوزه‏ى ظواهر و نصوص نيز بيان آن‏ها حجيت دارد.

لذا با اين مقدّمات، به اين نتيجه رسيديم كه بحث ((مهدى (عليه‏السّلام) در قرآن)) را بايد فراتراز از ظواهر الفاظ جست و به صِرْف اين كه نام مبارك ((مهدى)) در قرآن ذكر نشده، نبايد گفت، قرآن، از حقيقت مهدويّت خالى است و مهدويّت، ريشه در قرآن ندارد.

سؤال ديگرى كه قبل از پيگيرى بحث ((مهدويّت در قرآن)) لازم است بررسى شود، اين است كه با همه‏ى اين تفاصيل، ((چرا نام مهدى (عج) به صراحت، در قرآن نيامده تا جلوىِ انكار خيلى‏ها، گرفته شود؟)) ، ((آيا اگر نام مهدى(عج) ذكر مى‏شد، انقياد و قبول مردم بهتر نبود؟)).

چنانكه شبيه همين سؤال را، درباره‏ى ولايت مولا على (عليه‏السّلام) مطرح مى‏كنند.

در جواب، بايد گفت، قرآن، براى معرّفى شخصيّت‏ها، به مقتضاى حكمت و بلاغت، از سه راه استفاده كرده است: 1- معرّفى با اسم، اولين راه، اين است كه شخصيت مورد نظر را با اسم معرفى و مطرح مى‏كند كه نمونه‏هائى در قرآن وجود دارد از جمله: ((وما محمّد إلارسول قدخلت من قبله الرسل)) [آل‏عمران:144 ]محمد (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) نيست جز پيامبرى كه قبل از او نيز پيامبرانى بوده‏اند. يا در سوره صف نقل بشارت مى‏كند كه: ((ومبشراً برسول يأتى من بعدى اسمه أحمد)) [صف:6]

2- معرفى با عدد، شيوه دوّم، معرفى با عدد و تعداد است كه قرآن نقباى بنى اسرائيل را اين گونه معرفى كرده. ((وبعثنا منهم اثنى عشر نقيباً)) [مائده:12] و همچنين گروهى كه حضرت موسى برگزيد تا به كوه طور برد را با عدد معرفى نموده است، ((واختار موسى قومه سبعين رجلاً)) [اعراف:155]

3- معرفى با صفت و ويژگى، شيوه سوم معرفى با صفات و خصايص است كه در قران نمونه‏هايى دارد از جمله پيامبر اكرم(ص) را به اين شيوه نيز معرفى كرده است: ((الذين يتبعون الرسول النبىّ الأمىّ...يأمرهم بالمعروف و ينهاهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث...))[اعراف:157 ]در معرفى ولّى مؤمنين نيز از اين طريق استفاده كرده است: ((إنّما وليّكم الله ورسوله والمؤمنون الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة و هم راكعون)).[مائده:55]

معرّفى با صفت، بهترين راه معرّفى است. اين نوع معرّفى است، كه راه را بر سود جويان مى‏بندد زيرا، نام قلاّبى مى‏توان درست كرد، امّا تخلّق به صفات، كار آسانى نيست. و قابل جعل نمى‏باشد لذا مى‏بينم در جريان طالوت، خداى متعال، بعد از آن كه او را به اسم معرفى مى‏كند، بلافاصله بعد از معرّفى با اسم، وى را با صفات و نشانه نيز معرّفى مى‏كند تا جلوى هرگونه اشتباه احتمالى گرفته شود. بعد از آن كه مى‏فرمايد: ((إنّ اللَّه قد بعث لكم طالوت ملكاً)) مى‏فرمايد: ((و قال لهم نبيهم انّ آية ملكه أنْ يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربّكم و بقية ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكه)) [بقره:248(18)]

اكنون اين نكته روشن مى‏شود كه چرا حضرت مهدى (عليه‏السّلام) به نام در قرآن معرفى نشد زيرا اولاً تنها راه معرفى اين نيست و حضرت از راه‏هاى ديگر (معرفى با صفات) معرفى شده است و قرآن به طرق ديگر به وجودش و حكومت جهانى او اشاره نموده است (آيه 106 سوره انبياء) و ثانياً: مصالحى در كار بوده كه حضرات معصومين به نام ذكر نشوند كه از اين ميان محفوظ ماندن قرآن از تحريف را مى‏توان نام برد درست همان علتى كه ايجاب كرد آيه اكمال دين در بين آيات تحريم خبائث و آيه تطهير در بين آيه نساء النبى قرار گيرد تا ضمن ابلاغ پيام به همه حق‏جويان مانع از دست بردن در قرآن نيز بشود. چه كسى مى‏توانست تضمين كند كسانى كه به پيامبر عظيم‏الشان اسلام به خاطر تصميم به معرفى على (عليه‏السّلام) به امامت، اهانت و جسارت نمودند(19) اگر تصريح به اسم آن حضرت مى‏شد به قرآن نيز جسارت نمى‏كردند. مضافاً بر اين كه اگر كسى، حق را نخواهد پيذيرد، معرّفى با اسم را نيز نمى‏پذيرد و هزار و يك بهانه‏ى واهى و توجيه ناصواب، مى‏آورد. قرآن، اين حقيقت را به همه‏ى ما گوشزد مى‏كند كه اهل كتاب، پيامبر را به خوبى مى‏شناختند، چنانكه بچه‏ى خود را مى‏شناختند و در انجيل آنان پيامبر ختمى با اسم نيز معرفى شده بود امّا هنگامى كه پيامبر عظيم‏الشان را ديدند كه هم با صفات هم با اسم براى‏شان شناخته شده بود، بازهم انكار كردند و نپذيرفتند: ((فلما جائهم ما عرفوا كفروا به))[بقره، 89].

اين كه معرفى با اسم تنها راه معرفى نيست و هم اين كه مصالحى براى عدم تصريح به اسم وجود داشته و ثالثاً معرفى با اسم هم اگر مى‏شد چنانكه سابقه دارد اهل عناد و لجاج نمى‏پذيرفتند، از جمله عواملى است كه به نام حضرت تصريح نشده است. با اين تفاصيل، بحث ((مهدويّت در قرآن)) را، با حفظ اين نكته كه در اين بررسى، هدف ارائه نمونه‏هايى از آيات قرآن براى اثبات اين كه مهدويت ريشه در قرآن دارد، مى‏باشد، در سه حوزه پى مى‏گيريم: 1- اصل وجود و ضرورت امام در هر زمانى؛ 2- غيبت حضرت؛ 3- حكومت آرمانى و جهانى مستضعفين به رهبرى امام مهدى (عليه‏السّلام)

يكم - اثبات وجود امام زمان (عج)

يكى از مباحث مهم در حوزه‏ى مهدويّت، اثبات وجود امام زمان (عليه‏السّلام) است. اين نكته، بسيار مهم وزير بنايى است. اساس حركت تخريبى مخالفان نيز براى ايجاد شبهه و شك در اين ركن ركين است و در روايات ما نيز اشاره شده است كه طول غيبت حضرت، باعث به وجود آمدن شك و شبهه در قلوب افراد متزلزل مى‏شود تا آن‏جا كه عده‏اى مى‏گويند: ((اصلاً، امامى نيست و چنين فردى متولّد نشده است.))!(20) لذا اثبات وجود امام و بلكه اثبات اضطرار به او، نكته‏ى مهمى است كه در حوزه‏ى مهدى پژوهى، نقش بسزايى دارد.

راه‏هاى اثبات وجود امام، متعدّد و مختلف است، در هر حوزه بحثى با همان زبان اين استدلالها بررسى مى‏شود تاريخ، عقل و تجربه و كشف، براى خود طرق خاصى دارند امّا در اين شماره، راه اثبات امام مهدى (عليه‏السّلام) از نظر قرآن و وحى را پى مى‏گيريم.

قرآن مجيد، اين حقيقت را كه هر زمانى، امامى الهى براى مردم وجود دارد، و جريان هدايت، اضطرار به وجودش دارد. به بيان‏هاى مختلف، طرح كرده است. فهم اين نكته، محتاج آن است كه نخست، تعريف امام از ديدگاه قرآن براى‏مان روشن شود. امامت، از نظر قرآن، تحليل و تبيين خاصّى دارد و با آن‏چه در عرف مردم و حتّى عرف متكلمان مطرح است، فرق مى‏كند. قرآن مجيد مى‏فرمايد: ((وإذا ابتلى ابراهيم ربّه بكلمات فاتمهن قال إنّى جاعلك للناس إماما قال و من ذريتى قال لاينال عهدى الظالمين)) [بقره:124]

مرحوم علاّمه‏ى طباطبايى(ره) مى‏گويد:

((الإمام هوالذي يَقتدى ويأتم به الناسُ. إماماً أى مقتدى يقتدى بك الناس و يتبعونك في أقوالك وأفعالك؛ امام، كسى است كه مردم به او اقتدا مى‏كنند و در افعال و اقوال، از او پيروى مى‏كنند.

برخى از مفسران گفته‏اند: ((مراد از "اماماً" همان نبوّت است؛ لأنّ النبى يقتدى به أمته في دينهم.)). ايشان مى‏گويد: اين سخن مفسّران، ناصواب است. به دو دليل: نخست آن كه ((اماماً)) مفعول دوم براى عامل‏اش هست و اسم فاعل، اگر به معناى ماضى باشد، عمل نمى‏كند و بايد معناى حال و استقبال باشد تا بتواند عمل كند و ديگر آن كه اين سخن خدا به ابراهيم، وحى است و وحى، متفرع بر نبوّت است. پس قبل از مفتخر شدن به مقام امامت، نبوت را دارا بوده است و اين مقام به معناى نبوّت نمى‏تواند باشد.

دوم آن كه اين جريان، در اواخر عمر حضرت ابراهيم بوده و قبل از آن، ايشان، پيامبر مرسل بوده كه ملائكه در مسيرشان براى هلاكت قوم لوط بر او نازل شده بودند و به او بشارت داده بودند. پس قبل از آن كه امام باشد، پيامبر بوده و امامت‏اش غير نبوت است.

شاهد سخن اين‏جا است كه علامه مى‏گويد، منشأ اين گونه تفاسير نامربوط، عدم فهم صحيح امامت از منظر قرآن است كه گروهى، آن را به ((نبوّت)) و برخى به ((مطاع بودن)) و عدّه‏اى، به معناى ((خلافت و وصايت و رياست امور دين و دنيا)) تفسير كرده‏اند. اين‏ها، تعريف دقيق امامت نيست. فلمعنى الإمامة حقيقة وراء هذه الحقائق و الذى نجده في كلامه تعالى أنّه كلّماً تعرض لمعنى الإمامة تعرض معها للهدايه؛ امامت، حقيقتى فراتر از اين گونه تفاسير است. در منطق قرآن، هر جا امامت طرح شده، در كنارش، هدايت هم مطرح است: ((وجعلناهم ائمه يهدون بأمرنا)) [انبياء:73] و وجعلنا منهم ائمة يهدون بأمرنا لماصبروا و كانوا بآياتنا يوقنون)) [سجده:24]

امامت با هدايت توصيف گشته، آن هم نه مطلق هدايت، بل هدايتى كه به "امرالله" است. ((امر الله)) خود، حقيقتى است كه كريمه‏ى ((إنّما أمره إذا أراد شئياً أنْ يقولَ له كن فيكون)) [يس:82] يا كريمه‏ى ((وما أمرنا إلا واحده)) [قمر:50]، پرده از آن بر مى‏دارد.(21)

"عالم امر" در برابر "عالم خلق" است و عالم خلق، عبارة اخراى عالم ملكوت و ناسوت، مى‏باشد، عالم امر و يا ملكوت، از قيود زمان و مكان، مبرا، و خالى از تبديل و تغيير است و همان وجه الهى عالم است در قبال وجه خَلقْى و مُلكى عالم كه طرف ديگر آن است و تغيير و تدريج در آن راه دارد.

بااين سخن، ((امام)) هادى است كه جهان انسانى را با امر ملكوتى، هدايت مى‏كند. باطن اين گوهر، ولايت بر مردم است و بر اين اساس هدايت امام هم به گونه‏ى ايصال به مطلوب مى‏شود، نه ارائه‏ى طريق؛ زيرا، آن، شأن انبيا و رسولان و همه‏ى مؤمنان است كه با موعظه‏ى حسنه راه را نشان مى‏دهند.

و آن چه آنان را به اين مقام والا مى‏رساند، اوّلاً، صبر در امتحانات و ابتلائات، و ثانياً، يقينى است كه به آنان افاضه شده است. در آيه‏ى هفتاد و پنج سوره‏ى انعام مى‏خوانيم: ((وكذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات والأرض وليكون من الموقنين.))

ارائه‏ى ملكوت به حضرت ابراهيم (عليه‏السّلام)، مقدمه براى افاضه‏ى يقين به او بود. يقين نيز از مشاهده‏ى عالم ملكوت جدا نيست. بنابراين، امام، بايد انسانى باشد كه به مرحله‏ى يقين برسد و عالم ملكوت كه همان "امر" و باطن هستى، است براى او مكشوف است. "يهدون بأمرناً" دلالت مى‏كند كه هر چه بدان هدايت تعلّق مى‏گيرد (قلوب و اعمال بندگان) حقيقت و باطن‏اش براى امام هست و تمام هستى براى امام حاضر است و او به هر دو راه خير و شر، مهيمن است.(22)

عظمت وجودى امام و نقش آفرينى او در هستى و هدايت ممتازى كه براى بشّريت دارد، در قرآن، چنين بيان شده است، و اين گونه است كه قدر و مقام امامت و برترى‏اش حتّى بر مقام نبوّت و رسالت، هويدا مى‏شود كه پيامبر مرسلى چون ابراهيم، در آخر عمر خود، به اين مرتبه، كه با مشاهده‏ى ملكوت آسمان‏ها و تحصيل يقين براى‏اش حاصل شده، مفتخر مى‏گردد.

در يك كلام، امام، از منظر قرآن كاروان سالار هستى است كه كاروان بشرى را در ظاهر دنيا و باطن آن، به سوى مبدأ آفرينش، سوق مى‏دهد. در قيامت - كه عرصه‏ى ظهور و تجلّى اين دنيا است - اين قيادت و سوق‏دهى، چنين تمثّل مى‏يابد كه قرآن مى‏فرمايد: ((يوم ندعو كلُّ أناس بإمامهم)) [اسراء:71] روزى كه هر گروهى را به امامشان مى‏خوانيم.

با اين فهم و برداشت از معنا و حقيقت امامت، كه نقش او بسيار فراتر از ((ارائه‏ى طريق)) است گرچه آن را نيز داراست، به پيوستگى اين جريان و لزوم آن، انسان رهنمون مى‏شود در جريان هدايت، قدم اوّل ارائه‏ى طريق و تبيّن "رشد" از "غى" است. كه اين گام اوّل را رسول بر مى‏دارد و "ما على الرسول الا البلاغ"[مائده: 99 ]رسول ارائه‏ى طريق مى‏كند و به مقتضاى وظيفه رسالى خويش، كه مصيطر بر انسان نيست و با چراغ آموزش، انسانهاى مختار را آگاهى مى‏دهد. آگاهى بخشيدن در كنار آزادى انسان، شأن رسولان است و عالمان نيز در اين شأن، وارثان انبياءاند كه شأن هدايتگرى و ارائه طريق و تبيين رشد از غى را بر عهده مى‏گيرند تا اينجا، انسان آزاد به "نجدين" و "رشد" و "غى" آگاه شد و مرحله و گام بعدى هدايت براى كسانى كه مسير رشد را بر گزيده‏اند به گونه‏اى ديگر خواهد بود كسانى كه ايمان به رشد و كفر به طاغوت و غى پيدا كردند تحت ولايت الهى قرار مى‏گيرند كه او ولىّ مؤمنين است. امام كه مظهر اين ولايت است عهده دار كاروان سالارى جامعه دينى و پيروان رشد و كافران به طاغوت، مى‏باشد و هدايت او سوق اين جريان به صراط مستقيم و ايصال آنان به حقيقت است كه قيامت عرصه تجلى اين سوق است، لذا رسول به مقتضاى رسالت، تبيين مى‏كند و امام به مقتضاى ولايت و امامت، هدايت ايصالى دارد هرچند مسلم است كه اولاً هر دو شأن براى امام محفوظ است امام هم نقش تبيين و هم نقش ايصال را بر عهده دارد كما اين كه برخى از پيامبران به مقام امامت نيز مفتخر بودند.

و ثانياً: هدايت ايصالى منافاتى با اراده انسانها ندارد كه در طول آن قرار مى‏گيرد چرا كه الذين اهتدوا زادهم هدى [محمد: 17] ((كسانى كه هدايت را بر گزيدند، هدايتشان را افزون مى‏كند.))

بر اين اساس علاّمه‏ى طباطبايى، نتيجه‏اى را كه بر مباحث گذشته‏ى خويش مترتّب مى‏كند، چنين بيان مى‏نمايد:

فالإمام هو الذي يسوق الناس إلى الله سبحانَهُ يومَ تبلى السرائر كما أنّه يسوقهم إليه في ظاهر هذه الحياة الدنيا و باطنها. والآية مع ذلك تفيدان الإمام لايخلو عنه زمان من الأزمنة وعصر من الأعصار لمكانِ قوله تعالى ((كلّ أناس))؛(23)

بر اين اساس، امام، آن شخصيّتى است كه مردم را در روز قيامت به سوى خدا سوق مى‏دهد، همان طور كه آنان را در ظاهر و باطن اين دنيا رهبرى كرد. آيه‏ى شريفه، اين نكته را نيز مى‏رساند كه هيچ زمانى، نمى‏تواند بدون امام باشد؛ به خاطر اين كه فرموده: ((كلّ أناس)) همه مردم در همه زمان‏ها.

ويستفاد أنّ الأرض وفيها الناس لاتخلو عن إمام حقٍ(24)؛ نكته‏اى كه استفاده مى‏شود، آن است كه زمين، مادامى كه انسان در آن وجود دارد، از امام و حجّت حق خالى نمى‏شود.

ايشان، در ذيل آيه‏ى هفتاد و يكم سوره‏ى اسراء كه مى‏فرمايد: يوم ندعو كل اناس بامامهم: روزى كه مردم را با امامشان مى‏خوانيم، مى‏گويد:

المستفاد من ظاهر الآية أنّ هذه الدعوة تعم الناس جميعاً من الأولين والآخرين... فالمتعيّن أنْ يكونَ المراد بإمام كل أناس... أو إمام الحق خاصّة و هو الذي يجتبيه الله سبحانه في كل زمان لهدايه أهله بأمره نبياً كان كإبراهيم و محمّد أو غيرنبي(25)؛

آن‏چه از آيه استفاده مى‏شد، اين است كه اين فراخوان، شامل همه‏ى انسان‏ها از اوّلين و آخرين مى‏شود... بعد احتمالاتى را كه در امام مطرح است بيان نموده و مى‏فرمايد: مراد، امام حقّى است كه خداى سبحان در هر عصر و زمان براى هدايت اهل آن عصر قرار مى‏دهد، اعم از اين كه آن امام، چونان ابراهيم و محمّد پيامبر باشد يا غير پيامبر.

على‏اى حال، از اين ايات قرآن، ضمن فهم نقش امام در هستى، هميشگى و پيوستگى اين جريان زلال نيز فهميده مى‏شود؛ يعنى، هيچ زمانى، از چنين شخصّيتى خالى نيست. پس در عصر ما هم وجود با بركت حضرت مهدى(عج) كه قطب عالم امكان و هادى قلوب و افعال مؤمنان و سالار كاروان حق‏پويان است، امرى مسلّم و قطعى است.

آيه‏ى ديگرى از قرآن كه بر اثبات وجود امام و ضرورت او دلالت دارد عبارتست از: كريمه‏ى ((إنّما أنت منذر و لكلّ قوم هاد)) [رعد:7]؛ تو تنها بيم‏دهنده‏اى و براى هر گروهى هدايت كننده‏اى است.

اين آيه نيز به وضوح، امام هادى را براى همه‏ى اقوام ثابت مى‏كند كه اين مطلب، جاى نقض و اشكال نيست.

فخر رازى مى‏گويد:

انذار كننده، پيامبر اسلام و هدايت‏كننده، على است، زيرا، ابن عباس مى‏گويد: پيامبر، دست مبارك‏اش را بر سينه‏ى خود گذارد و فرمود: ((أنا المنذر)) و سپس اشاره به على كرد و فرمود: ((أنت الهادي يا على! بك يهتدى المهتدون من بعدي؛ تو، هدايت كننده‏اى - اى على! - و به وسيله‏ى تو، مردم، بعد از من، هدايت مى‏شوند.(26))).

لذا جمود و تعصّب برخى از مفسران در تاويل‏هاى ناصواب اين آيه، نه با ظاهر آيه و نه با انصاف علمى و وجدان عملى سازگار است. آن چه از آيه فهم مى‏شود و ائمه‏ى اهل البيت (عليهم‏السّلام) نيز فرموده‏اند، اين است كه آيه، براى هر قوم و زمانى، امام هادى قرار داده و چنين نيست كه مردمى، در عصرى، از وجود امام محروم باشند.

در تفسير نورالثقلين، حدود پانزده روايت در اين زمينه نقل شده است. كه از جمله امام صادق (عليه‏السّلام) مى‏فرمايد: ((كلّ إمام هادى كل قوم فى زمانه)) و يا در تعبير ديگر فرمود: ((كل إمام هاد للقرن الذى هو فيه(27)))

هر امام معصومى هدايتگر براى زمان خود است يا "هدايتگر اقوامى است كه در زمان او زندگى مى‏كنند."

آيه ديگرى كه به وضوح، بر وجود امام معصوم در همه‏ى زمان‏ها دلالت دارد، كريمه‏ى ((يا أيّها الذين آمنوا اتقوالله وكونوا مع الصادقين)) [برائت:119]؛ اى مؤمنان تقوا پيشه كنيد و با صادقان باشيد.

دستور همراه بودن با صادقان، به طور مطلق، و جدا نشدن از آنان، بدون هيچ قيد و شرط، دلالت دارد كه منظور، "امام معصوم" است. فخر رازى چنين مى‏گويد:

كسى كه جايز الخطاء است، واجب است اقتدا به كسى كند كه معصوم است. معصومان، كسانى‏اند كه خداى متعال آنان را ((صادقان)) شمرده است. و اين معنا، در هر زمانى ثابت است. بنابراين، در هر زمانى، بايد معصومى وجود داشته باشد(28).

اگر چه ايشان، در فهم مصداق معصوم، دچار اشتباه شده، لكن ضرورت وجود معصوم را در هر عصرى پذيرفته است.

اين نكته را جابر بن عبدالله انصارى از امام باقر (عليه‏السّلام) نقل مى‏كند كه در تفسير آيه‏ى ((وكونوا مع الصادقين)) حضرت فرمود: منظور ((آل محمّد))(29) است.

آيه‏ى ديگر، ((ويمسك السماء أنْ تقع على الأرض إلاّ بإذنه)) [حج:65] است.

امام زين العابدين فرمود: ((ونحن الذين بنا يمسك الله السماءَ أنْ تقعَ على الأرض إلا باذنه.(30))).

در زيارت جامعه، خطاب به آن بزرگواران عرض مى‏كنيم: ((وبكم يمسك السماء أنْ تقع على الأرض.)).

و لذا همان طور كه روايت فرمود: ((المهدى أمان لأهل الأرض))، اين نقش‏آفرينى هميشگى است و امروز، بر عهده‏ى مهدى (عليه‏السّلام) است.

جمع‏بندى‏

از آياتى كه نقل شد و بسيارى از آيات ديگر - كه مجال طرح آن نيست - چنين استفاده مى‏شود كه امامت، واقعيّتى است كه هستى، لحظه‏اى بدون آن نمى‏تواند باقى بماند و تا انسانى بر روى زمين هست و تا تكليف هست، وجود چنين امامى ضرورى است. لذا، آيات قرآن و وحى كه از منابع مهم شناخت و معرفت است، اين نكته را به طور مسلّم بيان مى‏كند كه وجود امام معصوم، در عصر ما، امرى مسلم و غير قابل ترديد است. امام زمان، از منظر قرآن، دو رسالت مهم را بر عهده دارد: در جامعه‏ى بشرى، نقش هدايت را آن هم به گونه‏ى ايصال به مطلوب، و در كلّ هستى، نقش لنگر اطمينان بخش و حافظ و نگهدار و واسطه‏ى فيض‏گيرى را ايفا مى‏كند.

دوم - غيبت حضرت مهدى (عليه‏السّلام)

با تبيين رسالت امام و تعيين قلمرو فيض بخشى‏اش، ديگر سؤالات كوته‏بينانه‏اى كه غيبت را مخل معناى امامت مى‏داند، پيش نمى‏آيد. سؤالاتى از قبيل اين كه ((فائده‏ى امام غائب چيست؟)) و ((امام در غيبت، چه مى‏كند؟))؛ چرا كه اين‏ها، حاكى از عدم درك واقعى و صحيح از مسئله‏ى امامت و اَبعاد وجودى گسترده‏ى آن است كه در يك تشبيه محسوس، همان‏طور كه خورشيد عالم‏تاب را - كه منبع فيض و گرمابخشى و مركز و محور تنظيم حركات ديگر كرات است - را لكه‏ى ابرى، بى‏كار نمى‏كند تا بپرسيم كه فائده خورشيد در پس ابر چيست؟ غيبت نيز امام را بى كار نمى‏كنند تا بپرسيم فايده او چيست؟

شايد غيبت، با رسالت و نبوت، در تضاد باشد؛ چرا كه كار پيامبر، ارائه‏ى طريق است و ارائه و راهنمايى، با غيبت، فى الجمله، سر ناسازگارى دارد، امّا امامت كه رسالت‏اش ايصال و دستگيرى است، با غيبت، نه تنها منافات ندارد كه گاهى اوقات، مخفى و پنهان، بهتر مى‏توان بار سنگين آن را به دوش كشيد.

مهدى، در حوزه‏ى هدايت جامعه‏ى بشرى، فعّال و مجاهد است(31) و كاروان بشرى را به سوى خداى متعال سوق مى‏دهد و نه تنها بى‏كار نيست كه سنگين‏ترين كارها را بر عهده دارد و در حوزه‏ى تكوين و جهان هستى، مدار و قطب عالم امكان و واسطه‏ى فيض است.

قرآن مجيد به مسئله‏ى غيبت حضرت نيز اشاره كرده است. در آيه‏ى سى‏ام سوره ملك آمده است: ((قل أرأيتم إنْ أصبح ماؤكم غوراً فمَنْ ياتيكم بماء معين)):

پيامبر گرامى اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) به عمار فرمود: ((يا عمار! إنّ الله تبارك و تعالى، عهد إلىّ أنّه يخرج من صلب الحسين تسعه و التاسع من ولده يغيب عنهم؟ و ذالك قوله عزّوجّل ((قل أرأيتم إنْ أصبح ماؤكم غوراً)) يكون له غيبة طويله يرجع عنها قوم ويثبت عليها آخرون.(32)؛ اى عمار! خداى متعال، با من عهد كرده كه از صلب امام حسين (عليه‏السّلام) نه نفر به وجود مى‏آيند كه نهمى آنان، از مردم غايب مى‏شود. و اين معناى آيه كريمه بالاست، كه حضرت‏اش، غيبت طولانى دارد كه به سبب آن، عدّه‏اى دچار ارتجاع و گمراهى مى‏شوند و گروهى بر آن وفادار مى‏مانند.

همچنين امام باقر (عليه‏السّلام) فرمود: ((هذه نزلت فى القائم؛ اين آيه، در باره‏ى حضرت مهدى (عليه‏السّلام) نازل شده است.)). ثم قال: ((والله! ما جاء تاويل هذه الآية ولابد أنْ يجى‏ء تأويلها(33)؛ به خدا! تاكنون؛ تأويل اين آيه نيامده و حتماً خواهد آمد.)).

آيه ديگرى كه بر غيبت آن بزرگوار اشاره دارد. آيه چهل و پنجم سوره‏ى حج است: ((وبئر معطله وقصر مشيد))

در تفسير اين آيه‏ى شريف آمده: ((هو مثل لآل محمّد. قوله: ((بئر معطلة)) هى التي لايستسقى منها و هو الإمام الذى قد غاب فلا يقتبس منه العلم؛ آيه، مثل براى آل محمد است. ((چاه آبى كه استفاده نمى‏شود))، امامى است كه غايب مى‏شود و از مشكات نورش، اقتباس نمى‏شود.

بئر معطله و قصر مشرف‏

مثل لآل محمد مستطرف.(34)

و نيز آياتى كه در لسان نبى مكرم اسلام و ائمه‏ى هدى (عليه‏السّلام) به غيبت حضرت، تأويل شده است.

سوّم - حكومت جهانى امام مهدى(عج)

نكته‏ى سومى كه از آيات قرآنى استفاده مى‏شود و در سطحِ وسيع و گسترده‏اى مطرح شده است، حكومت عدل جهانى است كه در آخرالزمان برپا مى‏شود و وعده‏ى خدا مبنى بر تحقّق آرمان‏هاى بشرى و پياده شدن عدل و خلافت مستضعفان، جامه‏ى عمل مى‏پوشد. آينده‏گرايى و خوش بينى نسبت به آينده كه پيروزى حق و حق‏جويان عالَم حتمى است و باطل با همه زرق و برق‏اش، نهايت شومى دارد و عاقبت سوئى، را در آغوش مى‏گيرد، از نكات محورى قرآن مجيد در حوزه‏ى مهدويّت و پايان جهان است كه به لحاظ استحكام و اعتمادى كه مى‏توان در شناخت از آينده، به وحى داشت، شعله‏هاى اميد و معرفت به آينده‏اى روشن، در دل همه‏ى وحى‏باوران زنده مى‏شود. اصل تحقّق حكومت جهانى مبتنى بر عدالت و خدا محورى، بخشى از اين نويد است:((وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنّهم فى الأرض)) [نور:55].

روايات زيادى در تفاسير وارد شده كه ((إن المهدي (عليه‏السّلام) هو الموعود بالاستخلاف في الآية.(35))). آيه اشاره به حكومت جهانى امام مهدى (عليه‏السّلام) دارد. امام صادق (عليه‏السّلام) فرمود: ((نزلت في القائم وأصحابه؛ آيه، در شأن حضرت مهدى (عليه‏السّلام) و اصحاب‏اش نازل شده است)).

آيه‏ى (( ونريد أنْ نمنّ على الذين استضعفوا فى الأرض ونجعلهم أئمة ونجعلهم الوارثين))، اشاره به حكومت حضرت مهدى است. پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرمود: ((تأويل اين آيه، مهدى است.))(36).

امام امير المؤمنين فرمود: ((المستضعفون في الأرض المذكورون فى الكتاب الذين يجعلهم الله أئمة نحن أهل البيت يبعث الله مهديهم فيعزّهم ويذّل عدوهم(37)؛ مستضعفان در آيه‏ى فوق، ما اهل بيت هستيم. خدا، مهدى (عليه‏السّلام) ما را مبعوث مى‏فرمايد و عزّت را به اهل بيت بر مى‏گرداند و دشمنان را ذليل مى‏كند.)).

جداى از اصل حكومت حضرت، آيات مختلف قرآن، اشاره به خصوصيّات حكومت حضرت و حتّى علائم و نشانه‏هاى آن نيز دارد، فى المثل، يكى از نشانه‏ى حكومت و ظهور آن حضرت، فرود آمدن عيسى و سخن گفتن او و دعوت از اهل كتاب براى تبعيّت از مهدى (عليه‏السّلام) است.

قرآن مى‏فرمايد: ((ويكلم الناس فى المهد وكهلاً من الصالحين)): در تفسير اين آيه، آمده است: ((قد كلمّهم عسيى في المهد وسيكلّمهم اذا قتلَ الدجال و هو يومئذ كهل.)).

ديگر آن كه از خصوصيّات حكومت حضرت‏اش، فراگير شدن دين مبين اسلام است. ذيل آيه‏ى كريم ((وله أسلم مَن فى السماوات والأرض طوعاً وكرهاً)).

امام صادق (عليه‏السّلام) فرمود: ((اذا قام القائم (عليه‏السّلام) لايبقى أرض إلاّنودى فيها بشهادة أنْ لا إله إلا الله وأنّ مَحمّداً رسول الله.))(38)

تأويل آيه، زمان ظهور مهدى (عليه‏السّلام) است كه هيچ قسمتى از كره زمين باقى نمى‏ماند مگر آنكه شهادتين در آن جارى مى‏شود.

و نيز فرمود: ((إذا قام القائم لم يبق أهل دين حتّى يظهروا الإسلام و يعترفوا بالإيمان.(39))).

در زمان حضرت هيچ كس نيست مگر اينكه به اسلام اعتراف مى‏كند.

خلاصه آن كه، قرآن و وحى، به عنوان مستحكم‏ترين منبع و عامل شناخت انسان از جهان هستى، به حقيقت مهدويّت، انسان را رهنمون است، چه در اصل وجودش و اضطرار هستى به او و چه در غيبت و حكومت‏اش و چه در مباحث ديگر.

انسان، مى‏تواند با تكيه بر اين منبع غنى معرفت، به عقيده‏اى واقعى و حقيقى با عنوان مهدويّت و امام زمان ايمان بياورد.

اميد آن كه با الهام‏گيرى از وحى، ايمان و عشق و انتظارمان نسبت به امام زمان، روز افزون گردد.

------------------

پي نوشت:

1) مرحوم شهيد مطهرى، بحث مفصّلى در باره‏ى شناخت و امكان آن، و نقد ادّله‏ى مخالفان دارند كه مى‏توانيد به مجموعه آثار، ج 13، ص 340 مراجعه نمايد. به بعد، مراجعه كنيد. و نيز به نهايه الحكمه، علاّمه‏ى طباطبايى، ص‏5، مراجعه شود.

2) تجربه از طريق حواس و به نحو جزئى حاصل مى‏شود و كاركرد عقل، درك مفاهيم كلى است اين كه چگونه عقل كلّيّات را مى‏يابد؟ آيا از طريق تجريد و كلى كردن محسوسات است يا مكانيزم ديگرى دارد، محل بحث ما نيست و ما با يك نگاه فراتر، اين دو را در كنار هم طرح كرده‏ايم گرچه با نگاهى دقيق و جزئى نگر اين دو از هم جدايند. الاشارات والتنبيهات، بوعلى سينا، ج 1، ص 316.

3) ناصر مكارم شيرازى، پيام قرآن، ج 1، ص 126.

4) شهيد مطهرى از منظر قرآن، منابع معرفت را طبيعت، عقل و دل و تاريخ مى‏داند كه ابزار شناخت را نيز به ترتيب، احساس و تجربه، برهان و قياس و تزكيه نفس مى‏داند بحث دقيق تفكيك منابع از ابزار را به كتب مربوط، احاله مى‏كنيم. مجموعه آثار، ج 12، ص 80-370، صدرا.

5) ناصر مكارم شيرازى، پيام قرآن، ج 1 ص 214، دارالكتب الاسلاميه.

6) اصول كافى، ج 1، ص 392.

7) نحل، 89.

8) علاّمه طباطبايى، الميزان، ج 12، ص 347، دارالكتب الاسلامية. تذكّر اين نكته ضرورى است كه مرحوم علاّمه بحث تبيان را به گونه‏اى ديگر طرح مى‏فرمايند كه در صورت تمايل مى‏توانيد مراجعه فرماييد.

9) محمد هادى معرفت، علوم قرآنى، ص 274.

10) همان، ص 275.

11) بصائر الدرجات، ص 195.

12) محمد هادى معرفت، علوم قرآنى ص 275.

13) محمّد حسين طباطبايى، تفسير الميزان، ج 12، ص 261، جامعه‏ى مدرّسين.

14) نجم / 304.

15) همان

16) نورالثقلين، ج 3، ص 55.

17) ناصر مكارم شيرازى، تفسير نمونه، ج 11، ص 244، دارالكتب الإسلاميّة.

18) جعفر سبحانى، پرسش‏ها و پاسخ‏ها، ص 185، موسّسه‏ى سيدالشهداء.

19) پيامبر اكرم، هنگام وفات فرمود: قلم و دواتى بياوريد تا برايتان چيزى بنويسم كه مانع از گمراهى‏تان شود خليفه دوم گفت: ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله. علامه حلّى، نهج الحق و كشف الصدق، ص 274، دارالهجرة قم.

20) حتى يقولوا لم يولد بعد شيخ صدوق، كمال الدين و تمام‏النعمة، ج 1، ص 598.

21) علاّمه‏ى طباطبايى، الميزان، ج 1، ص 275.

22) همان، ص 276.

23) همان (الميزان، ج 1، ص 376).

24) همان ص 277.

25) الميزان، ج 13، ص 166، جامعه‏ى مدرّسين.

26) تفسير كبير، فخر رازى، ج 19، ص 14.

27) نورالثقلين، ج 2، ص 482، (به نقل از پيام قرآن، ج 9، ص 48.)

28) پيام قرآن، ج 9، ص 51.

29) معجم أحاديث الإمام المهدي، ج 5، ص 157.

30) همان، ص 270.

31) الجحجاح المجاهد، امام رضا (عليه‏السّلام): جمال الاسبوع، ص 310، به نقل از تاريخ عصر غيبت، ص 436.

32) معجم الحاديث الامام المهدى، ج 5، ص 453.

33) شيخ صدوق، كمال‏الدين، ج 1، ص 595؛ معجم الحاديث الامام المهدى، ج 5، ص 453.

34) همان، ص 268.

35) همان، ص 279.

36) معجم الاحاديث، ج 5، ص 220.

37) همان.

38) همان.

39) همان.